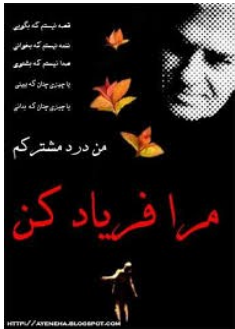


دانش آموز

صدای مانو جوانان

ژانویه ۲۰۱۶

روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد



روزی ما دوباره کبوترهایمان را پیدا خواهیم کرد
و مهربانی دست زیبایی را خواهد گرفت.
روزی که کمترین سرو
بوسه است
و هر انسان
برای هر انسان
برادری است
روزی که دیگر درهای خانه‌شان را نمی‌بندند
قفل
افسانه‌ی است
و قلب
برای زندگی بس است.
روزی که معنای هر سخن دوست داشتن است
تا تو به‌خاطر آخرین حرف دنبال سخن نگردی.
روزی که آهنگ هر حرف
زندگی‌ست
تا من به‌خاطر آخرین شعر رنج جست و جوی قافیه نبرم.
روزی که هر لب ترانه‌ی است
تا کمترین سرو، بوسه باشد.
روزی که تو بیایی برای همیشه بیایی
و مهربانی با زیبایی یکسان شود.
روزی که ما دوباره برای کبوترهایمان دانه بریزیم...
و من آن روز را انتظار می‌کشم
حتی روزی که دیگر نباشم.

احمد شاملو

شاملو تا پایان عمر در شعرش علیه ظلم، سلطه و اقتدار، علیه بی‌عدالتی و ستم، علیه جهالت جنگید و عمری دراز در آثارش تلاش کرد تا از زوال فرهنگ مردمی و انسان‌دوستانه جلوگیری کند. شاملو چکیده تفکر و اندیشه‌های گوناگون در تاریخ ادبیات ایران است.
شاملو با نگاه جهان‌شمول خود، سخنگوی دردهای جامعه ایران بود. وی در کنار شعر که هنر اصلی وی بود، تقریباً در تمام حوزه‌های فرهنگ و ادبیات فعال بود: نوشتن داستان کوتاه و نمایشنامه، ترجمه رمان، نمایشنامه و قصه‌های کوتاه، ترجمه شعر جهان، شعر و قصه برای کودکان، صدها مقاله، یادداشت و سخنرانی، روزنامه‌نگاری، تحقیق و تصحیح متون، و از همه این‌ها مهتر دایره المعارف بزرگ فرهنگ عامه به نام «کتاب کوچه» در کارنامه عمر پرثمر او چشم را خیره می‌کند. شاملو حتی در سال‌های پایانی زندگی‌اش در حالی که یک پایش را از دست داده بود و بیماری، جسم و روحش را می‌فشرد، هرگز از کار فعالیت نکشید. کسی که در چنین شرایط دشواری، هفت سال آخر عمرش را به‌ترجمه دو هزار صفحه «دن آرام» اختصاص می‌دهد، و از جانش مایه می‌گذارد، بی‌تردید رسالتی بزرگ را پیش روی داشته است.

«مرا عظیم‌تر از این آرزویی نمانده است
که به‌جست‌وجوی فریادی گم‌شده برخیزم
ای تمامی دروازه‌های جهان
مرا به باز یافتن فریاد گم‌شده خویش
مردی کنید...»



تولد نشریه «دانش آموز»

بعد از سی و یک سال شغل آموزگاری، چندی پیش به پیشنهاد شاگردانم به این فکر افتادم نشریه‌ای هم چون «دانش‌آموز» منتشر شود که بتواند نظرات و نوشته‌های نوجوانان فارسی‌زبان (متولد ایران و افغان و یا سوند یا سن‌های 17 تا بیست سالگی) منعکس گرداند. اکنون اولین شماره این نشریه را در پیش رو دارید.

هدف این نشریه، تشویق و توجه جوانان به مطالعه، ارتقا سطح دانش و آگاهی آنان و به‌طور کلی جلب نظرشان به‌مسائل فرهنگی اجتماعی و انسانی حاکم بر جامعه کنونی است. و خود بس خوشحالم این کار را شروع کردم تا به‌همراه نوجوانان و جوانان و با یاری همکاران گرامی‌ام این امر مهم را پیش ببریم.

یادم می‌آید روزی که هنوز نوجوانی بیش نبودم به‌دفتر کیهان شهرمان رفتم و از علاقه خود به‌عنوان تهیه‌خبر و گزارش حرف زدم و آن‌ها استقبال کردند. در نتیجه من در 16 و 17 سالگی به‌عنوان تهیه‌کننده خبر و گزارش این روزنامه در شهر «ساری» فعالیت می‌کردم. خبرهایی از جمع جوانان آن زمان که در اجتماعات کاخ جوانان، استادیوم ورزشی و... همچنین مدیران مدارس تهیه کردم که متأسفانه مورد تشویق خانواده‌ام قرار نگرفتم در نتیجه ادامه همکاری با این روزنامه برایم مشکل شد. البته در جامعه هم به دلیل سانسور و اختناق، چنین فعالیت‌هایی خالی از خطر و مشکل نبود.

شغل‌های مورد علاقه‌ام در آن دوره، حرفه‌هایی چون وکالت و یا راننده کامیون و گشتن در شهرهای مختلف ایران بود. اما پس از این که دیپلم گرفتم در 18 سالگی به‌عنوان دانش‌جوی مهمان به‌سوند آمدم. چند سالی که دانشجوی بودم هم‌زمان کارگر راه‌آهن سوند نیز شدم تا این که پس از پایان تحصیلاتم از دانشگاه استکهلم، به‌استخدام آموزش و پرورش استکهلم درآمدم و 31 سال است که نه تنها با کارم احساس از خودبی‌گانگی نمی‌کنم، بلکه به‌آن و شاگردانم عشق می‌ورزم. شادگردانی که بسیاری از آن‌ها پا به‌سن گذاشته و به مرز پنجاه سالگی نیز نزدیک شده‌اند.

از دانش‌آموزانم که در این نشریه خودشان قلم زدند و در شماره‌های بعدی نیز پربارتر قلم خواهند زد، بی‌نهایت سپاسگزارم.

معلم

آموزش حق پایه‌ای هر انسان است!

پناهجویان

اهداف نشریه دانش آموز:

اشاعه فرهنگ مطالعه و پژوهش بین معلمان و دانش‌آموزان؛

تبادل اندیشه و نظریات علمی بین دانش‌آموزان
ایجاد بستری برای رشد و پویایی مسایل آموزشی و پرورشی؛

ارتقای سطح دانش، آگاهی و معلومات دانش‌آموزان؛
آموزش کتبی زبان مادری؛

آدرس امیل تماس با نشریه:

daneshamooz2016@gmail.com

21 فوریه روز جهانی زبان مادری است. روز جهانی زبان مادری بیش از هر جای دیگری، متوجه کشورهایی است که دارای تنوع زبانی گسترده‌ای هستند تنوعی که به‌گفته جنوا اسپیتزمن، امری طبیعی، میراثی انسانی و سرمایه‌ای اجتماعی است. اما در کشورهایی همچون ایران، متأسفانه زبان‌های مادری همه مردمان این کشور غیر از فارسی، یعنی زبان‌های ترکی آذری، کردی، عربی، بلوچی و غیره ممنوع است.

جنوا اسپیتزمن، زبان‌شناس و متخصص سیاست‌های زبانی در دوران پساستعمار، در گفتگوی اختصاصی، ضمن شرح اهمیت آموزش و تحصیل به‌زبان مادری، از سیاست‌های زبانی که منجر به یکسان‌سازی زبانی می‌شوند، انتقاد می‌کند و می‌گوید: «اگر شما آموزش و ترویج یک زبان را قดغن و غیرقانونی کنید، در نهایت، آن زبان را حذف می‌کنید و با از بین بردن آن زبان، فرهنگ آن گروه زبانی را نیز نابود می‌کنید و در نهایت، خود آن مردم را حذف و از بین می‌برید. ممکن است که آن‌ها به‌صورت فیزیکی از بین نروند اما آن‌ها دیگر خودشان نیستند بلکه تبدیل به دیگری شده‌اند که به‌زبان و فرهنگ دیگری تعلق دارند. آن‌ها دیگر موجودیت ندارند.» این استاد دانشگاه می‌شکلان تاکید کرده است: «وضع قوانینی که سیاست‌گذاری‌های زبانی را اجباری می‌کند، گامی اساسی در جلوگیری از نابود کردن زبان‌ها است.» وی سیاست زبانی آفریقای جنوبی را مثال خوبی در این زمینه می‌داند، کشوری که در آن یازده زبان رسمی وضع شده است.

جنوا در جواب سوال: «بسیاری از زبان‌شناسان بر آموزش زبان مادری و تحصیل به آن زبان تاکید می‌کنند، چرا؟»، چنین جواب داده است: «این مساله که کودکان به‌زبان مادری خود آموزش ببینند، مساله بسیار مهمی است، به‌این دلیل که، این زبان، تنها زبانی است که کودکان به‌بهترین نحو آن را متوجه می‌شوند. پیشینه تحقیقات در سراسر جهان این مساله را اثبات می‌کند که موثرترین راه برای آموزش مفاهیم و مهارت‌ها به‌کودکان، استفاده از زبان مادری آن‌ها است. این آموخته‌ها، در تمام عمر با او خواهند بود.»

به نظر جنوا: «آموزش زبان مادری کاملاً طبیعی و ضروری است و در ارتباطات انسانی، بسیار مهم و مفید است. البته در کنار آن، انسان‌ها به‌زبان مشترکی هم نیاز دارند تا بتوانند با یکدیگر ارتباط برقرار کنند. با این‌که تنوع زبانی کاملاً یک مساله طبیعی است اما ما انسان‌ها، به‌زبان مشترکی نیاز داریم تا با کسانی که خارج از حیطه زبان مادری‌مان هستند، ارتباط برقرار کنیم. اما عواطف و احساسات و اندیشه‌ها و ارزش‌ها و مفاهیم این‌چنینی، می‌توانند به‌بهترین شکل، توسط زبان مادری هر فرد منتقل شوند و در برخی موارد، زبان مادری تنها ابزار موجود برای انتقال مفاهیم ذکر شده است...»



تمامی پناهجویانی که به اروپا مهاجرت می‌کنند دلیل دارند و این دلیل چیزی نیست جز جنگ‌های مکرر و پی‌درپی که در کشورشان رخ می‌دهد. همه این مردم به امید یک زندگی آرام و آرامش خاطر به اروپا مهاجرت می‌کنند، اما نمی‌دانند که با انتخاب این راه ممکن است که جان خود را از دست بدهند و سختی‌های زیادی را متحمل شوند.

این راه سختی‌های زیادی دارد از جمله دستگیری و زندان و یاحتی برگشتن به همان جایی که بودند، خطر مرگ با قایق‌های بادی که از ترکیه تا مرز یونان می‌روند، چندین تن از مهاجرانی که به اروپا راهی بودند در آب‌های مرز ترکیه به یونان جان خود را از دست داده‌اند. و بعداز آن مشکلاتی از قبیل کمبود آب و غذای کافی و مکانی برای خواب و استراحت و از همه سخت‌تر گرما و سرمای طاقت‌فرسا.

همه پناهجویانی که به اروپا مهاجرت می‌کنند به این می‌اندیشند که کشورهای اروپایی مکانی هستند برای رفاه فرزندان‌شان و ساختن آینده‌ای امن و مطمئن برای آن‌ها و داشتن مسکن و مهم‌تر از همه داشتن کاری مناسب برای تامین خانواده هایشان.



تمامی پناهجویانی با امید این که می‌توانند آرام زندگی کردن به اروپا می‌ایند و فکر می‌کنند که دیگر مشکلی ندارند اما وقتی که می‌رسند می‌بینند آن‌قدرها هم که فکر می‌کردند آسان نیست و باید خودشان به فکر خودشان باشند و اما مبلغی که برای آن‌ها در نظر می‌گیرند فقط برای تامین خوراک کافیست و چیزی برای تهیه نیازهای دیگر نمی‌ماند.

وضعیت پناهجویان در حال حاضر به گونه‌ای است که اگر مریض باشند باید هزینه همه چیز را خودشان بپردازند.

کارشناسان اداره مهاجرت لیسا پلینگ:

من فکر می‌کنم مهاجرت در جهان بایستی افزایش پیدا کند این به نفع جهان است، به‌گفته لیسا: انسان‌های فقیر که امروز مثل برده‌ها در حال کارکردن هستند می‌بایست به کشورهای پولدارتر مهاجرت کنند این‌گونه به‌نفع جهان است و هم هر دو کشور.

از این طریق افرادی که کارگر هستند و می‌توانند پول برای خانواده‌هایشان بفرستند که در کشورهای فقیر زندگی می‌کنند، یا می‌توانند چند سال کار کنند و برگردند به کشورشان. آن‌ها می‌توانند یک خانه بخرند و یا برای تحصیل فرزندان‌شان پول بپردازند.

به نظر من باید راه‌های قانونی برای مهاجرت از کشوری به‌کشور دیگر وجود داشته باشد از این طریق آن‌ها می‌توانند بخشی از بازار کار شوند مانند بقیه، و از این طریق می‌توانیم جامعه را بیش‌تر مهاجر دوست کنیم.

ولی «حزب دموکرات‌های سوئد» (یک حزب خارجی‌ستیز است)، موفق شده‌اند هواداران خود را بسیج کنند. این منقلب‌کننده است که مردم و بازنشستگان خودشان می‌توانند به کشورهای فقیرتر مهاجرت کنند؛ فقط برای این‌که بتوانند از حقوق‌شان بیش‌تر بهره ببرند و هم‌زمان نمی‌خواهند مهاجرانی را قبول کنند که احتیاج به‌یک زندگی بهتری دارند.

«الکساندر یوهانسون»، یک عضو دموکرات‌های جوان سوئد، مدعی است: این‌گونه نیست که همه آدم‌های جهان سوم بخواهند به‌اروپا بیایند، ولی مشکل این‌جاست که بیش‌تر آن‌ها دارای مدارک تحصیلی بالایی نمی‌باشند و یا اکثر آن‌ها اصلاً مدارک تحصیلی ندارند، و برخی دیگر هستند که در کل قابل مقایسه با جوان‌های سوئدی نمی‌باشند و یا بقیه جوان‌ها به عنوان مثال مانند جوان‌های نوروژی و یا دانمارکی!

محمد رحیمی، 19 ساله

ادامه ص 8

Psykolog

Jag öppnar flygplansdörren och kliver ut. Mina fötter har somnat. Den långa resan har tröttnat ut mig. Samtidigt som jag iakt-tar min omgivning kommer jag att tänka på mitt plötsliga beslut att resa i tre månader. Även om det smärtade mig att lämna mina patienter hade jag med stor omsorg och planering lämnat dem i mina kollegors vård. Denna färd kan eventuellt vara min sista möjlighet till att resa. Jag vill likt Jules Verne se så mycket av världen det går och bekanta mig med så många människor jag har möjlighet till.

Ali Mahmoudi, 18 år

15år senare

Om 15 år ser jag mig själv där jag sedan barnsben drömt om att befinna mig och som jag ansträngt mig för att nå. Ett yrke som tillåter mig att hjälpa människor som ställs inför olika problem till att uppnå ett bättre liv.

Parisa Mahmoudi, född år 1998

Fönstret står på glänt ...

Fönstret står på glänt och en behaglig bris sveper gardinerna åt sidan. Jag reser mig upp och plockar upp min bärbara dator som jag omfamnar och går till köket. Jag brygger lite kaffe och går mot min bärbara dator för att förbereda nya uppgifter åt mina elever.

En timme senare kommer jag ihåg att jag skulle laga pasta åt Shahram. Dagen innan hade han fått mig att lova att jag skulle laga pasta åt honom. Jag går till affären och handlar. När jag närmar mig kassan ser jag vackra rosor som jag även köper. Jag återvänder hem och börjar tillaga middagen. Jag sätter blommorna i en vas. Jag tänder ett ljus när det plötsligt ringer på ringklockan och ...

Saba, 18 år

Om 10 år..

Jag går ut ur operationssalen och minns den dagen då jag på farsilektionen sa att jag vill bli en hjärtskirurg. Tillslut gick min dröm i uppfyllelse! Efter så många timmar av ansträngning i operationssalen kunde jag till slut rädda min patients hjärta. Mina ansträngningar var inte förgäves och jag har en bra känsla när jag åker ut ur sjukhusets parkering med min bil och börjar köra hemåt.

Romina; 17 år.

زن ایرانی

ایران یک جامعه مردسالاری است و به‌خاطر این مسئله، زنان مورد بی‌عدالتی و نابرابری در جامعه قرار می‌گیرند. اما مردسالاری نه فقط در ایران، بلکه در دیگر نقاط جهان هم با درصدهای متفاوت به چشم می‌خورد.

در ایران، رعایت حجاب برای زنان اجباری است و آنان بدون اجازه همسرشان حق کار ندارند. زیرا این فرهنگ که از کودکی به زنان می‌گوید شما برای کارهای بیرون از خانه ساخته نشده و فقط کارهای خانه و بچه‌داری، مربوط به شما می‌شود؛ آنان را از کار کردن منع می‌کنند. همین موضوع باعث کم شدن اعتماد بنفس زن‌ها می‌شود. توجه جدی به آموزش زن‌ها نمی‌شود و آن‌ها از رسیدن به تخصص و تحصیلات لازم برای کار کردن در بیرون از منزل دور می‌شوند و همین امر باعث می‌شود زنان کارهای مهم و مدیریتی نداشته باشند. به‌آن‌ها در محیط کار حقوق مساوی با مردان پرداخت نمی‌شود که این مسئله همگانی و بین‌المللی است. به‌خطر منقب‌افتادگی زنان بیشتر به خاطر مسئولیت زیاد زن‌ها در انجام کارهای خانه، بچه‌داری و رسیدگی به‌خانواده می‌باشد. این هم یکی از دلایلی است که زنان در جامعه ایران، یک نقش ضعیف‌تر و کم اهمیت‌تری نسبت به‌مردان دارند. از دیگر قوانین ایران می‌توان به‌حق طلاق مردان، داشتن اجازه رسمی زنان برای رفتن مسافرت به خارج از کشور از سوی همسر، ممنوعیت سقط جنین و اجازه گرفتن برای ازدواج از پدر را نام برد. بر اساس قوانین اسلامی، شهادت دادن دو زن مساوی با یک مرد می‌باشد و مردها دو برابر زن‌ها ارث می‌برند.



مردان نسبت به همسران‌شان احساس مالکیت دارند و همین باعث خشونت علیه زنان می‌گردد تا جایی که زن‌ها احساس افسردگی و عدم امنیت می‌کنند. بر اساس آمار از هر ده زن هشت زن مورد خشونت قرار می‌گیرند و تعداد خودکشی زن‌ها بیشتر از مردها است. خیلی از خانواده‌ها دختر خود را می‌فروشند و مجبور به‌ازدواج می‌کنند. بسیاری از زن‌ها مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند و آنان را مجبور به اعتیاد به مواد مخدر می‌کنند.

به‌نظر من این بی‌عدالتی‌ها نسبت به زنان، قدرت تصمیم‌گیری زنان را برای زندگی خود کاهش داده است و آنان از زندگی شخصی خود لذت نمی‌برند. مردان همیشه تصمیم‌گیرنده هستند و درگیری‌ها و ناراحتی‌های زنان را ندارند. قوانین اسلامی در ایران، به مردان اجازه داده با چهار زن ازدواج بکنند حتی بدون اجازه زن اول. اما زنان این اجازه را ندارند، اگر ثابت شود زنی متاهل با مرد دیگری ارتباط دارد قانون او را به سنگسار محکوم می‌کند و چه بسیار زنانی که بی‌گناه، مجرم شناخته شده و سنگسار گردیده‌اند.

به‌نظر من باید با فرهنگ‌سازی و تغییر باورها در جامعه به این بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها پایان داد. چون مردان و زنان با هم مساوی و از حقوق یکسانی برخوردار هستند!

رومینا، 17 ساله، متولد سوئد

زنان



در حال حاضر در ایران، اکثر زنان تحت فشار روحی، جسمی و روانی زندگی می‌کنند. مشکلات زنان در ایران، بسیار است، یکی از این مشکلات محدودیت آن‌ها در فضای ورزش است و همین مورد باعث افسردگی و تحقیر آن‌ها می‌شود. به‌عنوان مثال، ممنوع بودن حضور آن‌ها در استادیوم‌های ورزشی تحقیرآمیز است. و با محدود کردن آن‌ها در پوشیدن لباس ورزشی مناسب برای تمرینات زنان ورزشکار در مسابقات است.

بارها دیده‌شده زنان کشور ایران در مسابقات جهانی و با تمرینات خود لباس‌های خیلی پوشیده و سنگین و ناراحت بر تن دارند که از نظر شکل و ظاهر و هم از نظر جسمی و وزن مناسب ورزش نمی‌باشد. درصد زیادی از زنان در کشور ایران، علاقه‌مند به رشته‌های مختلف ورزشی هستند و می‌خواهند در استادیوم‌ها و باشگاه‌های ورزشی حضور پیدا کنند و در رشته‌هایی مثل فوتبال بازیکنان کشور خود را تشویق کنند و به‌تماشای مسابقات از نزدیک بپردازند. ولی متأسفانه قوانین جمهوری اسلامی ایران، مانع حضور زنان در یک مکان مثل استادیوم می‌شود و از نظر آن‌ها تجمع زنان و مردان در یک مکان مثل استادیوم عملی، غیراسلامی محسوب می‌شود و با عدم حضور زنان در باشگاه‌ها باعث می‌شود که بازیکنان مرد به خوبی نتوانند تشویق کنندگانی در مسابقات خود داشته باشند.

عده زیادی از زنان و نوجوانان زن در ایران در رشته‌های مختلف ورزشی فعال و با استعداد هستند ولی متأسفانه در موارد زیادی دیده شده که از حضور آن‌ها در مسابقات جهانی جلوگیری شده است و همین باعث ناامیدی زنان می‌شود. چرا یک دولت به علت باورهای غلط و قوانین ناعادلانه باید زنان کشور خود را محدود کند و مانع پیشرفت و فعالیت آن‌ها در امر ورزش شود. چرا باید همیشه زنان قربانی این موارد بشوند.

در رشته‌های زیادی مثل شمشیربازی، تکواندو، قایقرانی، والیبال و غیره دیده شده است که زنان کشور ایران با مهارت هستند ولی به دلیل پوشش اسلامی و قوانین بی‌مورد نتوانستند مطرح بشوند. امیدوارم به‌زودی زنان ایران، همانند مردان در زمینه ورزش مطرح شوند تا بتوانند به‌راحتی پا به عرصه ورزش بگذارند.

کیمیا، 18 ساله، متولد سوئد

آسیب‌های اجتماعی

آسیب‌های اجتماعی در ایران

این روزها ایران در حال رشد بسیار سریع است. اما نه از لحاظ اقتصاد بلکه از فقر فرهنگی، بلکه از آمار طلاق و اعتیاد و بلکه از فقر. وقتی در ایران هستی دلت از بودن در آن کشور بی‌قانون می‌گیرد. کشوری که اعتماد در آن جایی ندارد. و دلت می‌خواهد از آن دنیای شیشه‌ای بهنام ایران فرار کنی... به‌کجا؟ هر جا...

و وقتی از وطن که زمانی زادگاه خودت یا اجدادت بوده است، دور باشی دلتنگ می‌شوی. و هر لحظه دلت هوای آن خوشی‌های لحظه‌ای را می‌کند که زمانی در کنار دوستان و آشنایان در ایران داشته‌ای. اما همه آن خوشی‌ها لحظه‌ای بود و هست. لحظه‌ای را می‌نگرم که به زندگی مردم کشورم توجه نشان می‌دهم و آن‌ها رو توصیف می‌کنم. تقریباً از هر خانواده حداقل یک نفر طلاق گرفته است، یک نفر معتاد شده و یا یک نفر به شدت پولدار یا به‌شدت فقیر است. افراد مطلقه، گاهی در کنار بچه‌هایشان به خانه پدری و مادریشان باز می‌گردند. و با گاهی بدون بچه راهی برای خروج از کشور می‌یابند.

آن‌ها کسانی هستند که با تنظیم سند ازدواج همراه قبایله‌های سنگین و میلیونی کسب درآمد می‌کنند و بعد با آن پول به‌دست آمده زندگی جدیدی را شروع می‌کنند گاهی در ایران و یا در گاهی خارج از کشور.

برخی از جوان‌های امروزی در ایران، با شرایط و مهریه‌های عجیب تن به ازدواج می‌دهند. بعضی از مهریه‌هایی که بسیار برایم عجیب به‌نظر آمده بود را برایتان بازگو می‌کنم: ۱۵ میلیارد تومان همراه با خانه‌ای در کنار دریا و یک جلد کلام الله... مجید و آینه و شمعان؛ گویا ازدواج‌ها همچون اعتقادات و خیلی چیزهای دیگر به‌سخره گرفته می‌شود جوانان خام آن را به چشم کالایی می‌بینند و با برای تأمین آینده چندین نسل بعد خود پول تعیین می‌کنند. از آن عجیب‌تر مهریه‌ای بود که گویا معشوقی برای همسرش در نظر گرفته بود و آن هم ۱۰۰ تن بال مگس بود. همچنین خانواده‌هایی نیز یافت می‌شوند که در عوض دختر خود مبلغی را علاوه بر مهریه دریافت می‌کنند و آن را شیربها و یا پشت قبایله نیز می‌نامند.

گویا کسی نمی‌داند این مبالغ سنگین برای کسی است که خود شروع کننده آن زندگی مشترک را در بر می‌گیرد بعد از کمی تحقیق به موضوعات عجیب و غریبی برخورد کردم که شاید برای من تازه گی داشت.

زوج جوانی که پس از مدت زمان بسیار کوتاهی بعد از ازدواج طلاق گرفته‌اند و دختر خواستار مهریه سنگین خود شده و این‌طور شد که داماد راهی زندان شد. طبق آمارهای به‌دست آمده حدود ۲۰ هزار نفر از زندانیان ایران متعلق به‌اندان مهریه هستند.

وقتی دیگر در ایران دختر برای خود مبلغ تعیین می‌کند و پسر نیز او را برای خود کالایی در نظر می‌گیرد.

پس چرا ازدواج صورت گیرد چرا شناسنامه‌ها خود را دست خورده باز می‌گردانند و به خود

لقب مطلقه را می‌دهند چرا وقتی نیاز به درک متقابل است برای شروع زندگی آن درک را زیر سؤال می‌برند و با زندگی خود بازی را شروع می‌کنند که پایانش شکست برای هر دو طرف است.

عاشقانی که برای باهم بودن تمام زندگی خود را فدای یکدیگر می‌کنند در این میان به‌سخره جامعه گرفته می‌شوند در صورتی که خود لیاقت نشانه افتخار ملت را دارند چرا پس از الان شروع نکنیم.

ما نیازمند جامعه‌ای با عشق با درک و با احترام به یکدیگر هستیم حتی اگر از خودمان شروع کنیم

می‌توانیم به تعدادمان بیفزاییم و جامعه ای گرچه کوچک ولی با دنیایی پر از عشق با آرزوهای بزرگ خواهیم داشت. چه کسی می‌خواهد از داشتن چنین جامعه صرف‌نظر کند به‌امید روزی که دفاتر طلاق از کار رو کاسی بیفتند و به‌جایش هر روز شادی مردم را به‌ثبت برسانند.

سارا مقیمی، ۱۷ ساله، از ۱۲ سالگی مقیم سوئد است.

خوردن گوشت قرمز

غذاهای ایرانی و افغانی بدون شک از خوشمزه‌ترین غذاهای دنیاست. اما خوب است بدانیم که از مضرت‌ترین غذاهای دنیا نیز می‌باشد، برنج، روغن زیاد، نمک زیاد و گوشت قرمز از ارکان اصلی غذاهای مورد علاقه همه ماست.

بدون شک همه می‌دانند که برنج و روغن حاوی مقدار زیادی کالری می‌باشد که مصرف زیاد آن‌ها منجر به چاقی می‌شود، و چاقی مهمان ناخوانده که هزاران بیماری دیگر را همراه خود می‌آورد، و نمک یا همان زهر سفید دیگر نیازی به توضیح ندارد. بدتر از آن گوشت قرمز است، بله گوشت قرمز که همگان به چشم پروتئین به آن می‌نگرند و حضور گوشت قرمز را توجیهی می‌دانند برای مفید بودن غذاهایشان، اما جالب است بدانیم که گوشت قرمز از همه موده ذکر شده، زیان‌بارتر است.

در یک تحقیق در آمریکا، که در آن ۲۰۰ نفر شرکت داشتند، ثابت شد که گوشت قرمز بسیار چاق‌کننده می‌باشد؛ ۲۰۰ نفر با کالری میزان با آن تفاوت که در گروهی ۱۰۰ نفره گوشت قرمز به‌عنوان تنها منبع پروتئینی استفاده می‌شود و در گروه دیگر از دیگر منابع پروتئینی استفاده می‌شود، مشاهده شد که کسانی که از گوشت قرمز استفاده کردند، مقدار کثیری چربی اضافی پیدا کردند. در واقع بدن ما انسان‌ها، تحمل مقدار زیادی گوشت قرمز را ندارد. ما قادر به‌خوردن گوشت قرمز هستیم اما مقدار زیاد آن زیان‌آور خواهد بود.

هضم گوشت قرمز برای بدن بسیار دشوار است، و می‌تواند به سیستم گوارشی بدن آسیب برساند.

در تولید گشت قرمز که توضیح بیش‌تری خواهم داد، از هورمون‌های متفاوت به‌صورت کثیری استفاده می‌شود که خوردن گوشت قرمز باعث ورود آن‌ها به بدن ما می‌باشد، و هورمون‌های متفاوت اثرهای مختلفی بر بدن ما خواهد گذاشت. یکی از عوامل اصلی افزایش سرطان‌ها و تومورها هورمون‌های ورودی به بدن می‌باشد.

این هورمون‌ها، منجر به‌سلول سازی اضافی در قسمت‌های مختلف بدن می‌شود که به‌سرطان و تومور ختم می‌شود.

امروزه بعضی از محققان ادعا می‌کنند که خوردن گوشت قرمز به اندازه سیگار کشیدن به‌بدن صدمه خواهد زد.

جالب است بدانید بیش‌ترین مقدار گازهای گلخانه‌ای آزاد شده در اتمسفر، از جانداران می‌باشد، و گاو اصلی‌ترین تولیدکننده آن گازهای خطرناک که منجر به‌نیو شدن لایه اوزون و گرم‌تر شدن زمین می‌شود، می‌باشد، خوردن کمتر گوشت قرمز به تولید کمتر گاو و در نتیجه تولید کمتر گاز گلخانه‌ای کمک به‌سزایی می‌کند.

تولید گوشت قرمز پروسه طولانی و پیچیده‌ای دارد. شرکت‌های تولیدکننده گوشت قرمز از هر طریقی برای تولید بیش‌تر گوشت قرمز استفاده می‌کنند.

آن‌ها به‌طرز دلخراشی گاو ماده را مجبور می‌کنند که گوساله بیش‌تری به‌دنيا بیاورد. در هر سال ۲ بار. اما بدن گاو تحمل آن کار را ندارد و بعد از مدتی توان رافرتن یا حتی زنده‌ماندن را نخواهند داشت. و گوشت آن گاو، نیمه‌جان سر سفره ما خواهد آمد. گوساله‌ها را بعد از چند ساعت از دنیا آمدن از مادرشان جدا می‌کنند و پس از مدت کوتاهی آن‌ها را به‌کشتارگاه می‌برند تا مشتریان پر و پا قرص گوساله، از خوردن آن‌ها لذت ببرند.

سیستم بدن گاو به سیستم بدن ما انسان‌ها شباهت زیادی دارد. گاو‌ها از جمله پستانداران به شما می‌آیند و باید از به دنیا آوردن گوساله قادر به تولید شیر باشند. گوساله تازه به‌دنيا آمده، به‌شیر مادر و مهر مادر خود نیاز دارد. عشق تنها میان ما انسان‌ها نیست، برای خوردن غذای لذیذ حیوانات را از عشق محروم می‌سازیم. حق عشق ورزیدن را از مادری به‌بچه‌اش می‌گیریم، و با سنگینی تمام گوساله را از مادرش جدا می‌کنیم گویی کالاست که حق مالکانش بدون چون و چرای از آن ماست.

آیا خوردن غذایی برای از میان‌بردن عشق می‌ارزد؟

اگر هر ماه به ۱ کیلو گوشت قرمز قانع باشیم، دیگر نیازی به‌باردار کردن اجباری گاو‌ها نخواهیم بود. دیگر به محیط‌زیست صدمه‌ای نخواهیم زد و شاید گوساله وقت بیش‌تری برای بودن با مادرش را داشته باشد.

علیرضا، ۱۸ ساله



ده سال آینده

چه کاره اید؟

10 سال بعد

از خانه بیرون آمدم و بهطرف اتومبیل حرکت کردم. سوار بر اتومبیل و در حال گشت زنی در شهر بودم که تلفنم به صدا درآمد. خانمی که عجله داشت تا پروازش را از دست ندهد. زنگ زده بود و میخواست که به سرعت به فرودگاه برسد. من هم خودم را به محل زندگیاش رساندم و او در حین سوار شدن از عجله اش می گفت و این که نمیخواهد پروازش را از دست بدهد. صورتش برایم آشنا بود. از روی کنجکاوای در راه فرودگاه که بودیم از او نامش را پرسیدم. او در جواب گفت که نامش ماندانا است و باز نشست شده است. شغلش را پرسیدم گفت که معلم بوده. از این رو فهمیدم که بله این همان معلم دوران نوجوانی ام است. یادم آمد روزی که باید متنی در مورد آینده خودمان می نوشتیم و در مورد شغلی که می خواهیم داشته باشیم. هنگام پیاده شدن اسمم را پرسید و این که چرا اسم و شغلش را پرسیده ام. من در جواب فقط گفتم که از روی کنجکاوای بوده و اسمم رضا است. وی هرگز مرا به خاطر نیامورد. بله رضای راننده تاکسی همان شاگرد کلاس فارسی بود که ماندانا این شغل را برای او دوست نداشت.

رضا رضایی، 18 ساله

پنجره باز است...

پنجره کمی باز است و باد خنکی پرده را کنار می زند. از جا بلند می شوم و لپ تاپ را بغل کرده و به آشپزخانه می روم. کمی قهوه درست می کنم و به سمت لپ تاپ می روم تا روی درس جدید برای بچه ها کار کنم. ساعتی می گذرد و یادم می آید که قرار بود برای شهرام پاسنا درست کنم. او شب قبل قول درست کردن پاسنا را از من گرفته بود. به فروشگاه می روم و کمی خرید می کنم. نزدیک صندوق که می رسم گل های رز زیبایی را می بینم و می خرم. به خانه برمی گردم و مشغول آماده کردن شام می شوم. گل ها را در گلدان می گذارم. شمعی روشن می کنم ناگهان صدای زنگ به صدا در می آید...

سیا برمایه ور، 18 ساله

بهترین دکتر قلب

من خود را در 10 سال آینده، در یکی از بهترین بیمارستان های سوند، به عنوان بهترین دکتر قلب می بینم که به مردم کشورم خدمت می کنم.

سارا تهرانی، متولد 1995

10 سال آینده

دیدم آن روز را دیدم که 10 سال پیش در موردش نوشته بودم. درست 17 سالم بود و امروز 27 ساله ام. همه چی تغییر کرده است، من دیگر یک آرایشگر کوچک نیستم، بلکه شعبه های مختلف در مناطق شهر دارم. سالن های بزرگ و بی نظیر. صدای پدرم را می شنوم، بله درست بالاخره به آرزویم رسیدم. الان دیگر پدرم در کنارم است. بالاخره می توانم وجود پدرم را در کنارم حس کنم.

شیوا دامن افشان، 17 ساله

10 سال دیگر

15 سال دیگر، خود را در جایگاهی می بینم که از کودکی آرزویش را داشتم و برای رسیدن به آن تلاش کرده ام. شغلی که به من توانایی کمک به انسان هایی را می دهد که با مشکلاتی متفاوت برای زندگی بهتر دست به گریبان هستند.

پریسا محمودی، متولد 1998

روانشناس

در هواپیما را باز می کنم و بیرون می روم. باد گرمی می وزد. پاهایم خواب رفته اند. به علت پروازی طولانی خسته ام. همچنان که به رویرویم نگاه می کنم به تصمیم ناگهانی سفر سه ماهه فکر می کنم. اگرچه رها کردن بیماران کلینیکم برایم سخت بود ولی با برنامه ریزی، آن ها را به همکاران روانشناس دیگرم سپرده ام. زیرا شاید این سفر، آخرین امکان جهان گردیم باشد. من هم مانند ژول ورن دوست دارم تا آن جایی که امکان دارد به کشورهای جدید سفر کنم و از نزدیک با زندگی مردم مختلف آشنا شوم.

علی محمودی، 18 ساله، متولد سوند

جراح قلب

از اتاق عمل خارج می شوم و آن روزی به یادم می افتد که در کلاس فارسی گفتم که می خواهم جراح قلب بشوم. بالاخره آرزوی من برآورده شد! بعد از ساعت ها تلاش در اتاق عمل، توانستم قلب مریضم را نجات بدهم. تلاشم بی فایده نبود. احساس خوبی دارم، زمانی که با ماشینم از پارکینگ بیمارستان به طرف خانه حرکت می کنم.

رومینا، 17 ساله، متولد سوند

ده سال آینده

تنها هستم. هم اتاقیم نیست. نشسته ام و راجع به ایده Wave partiel duality می خوانم. سماور را روشن می کنم که آب جوش بپزد. آب را بر می دارم و در لیوانم می ریزم. خوشحالم وقتی که کل اتاقم از دستشویی خانه قبلی ام کوچکتر است. احساس زنده بودن می کنم. این احساس تنها چیزی نیست که در این 8 سال برآورده نشده به این خاطر که معنی واقعی زندگی پیشرفت است و پیشرفت تنها کاری است که من در این 8 سال انجام داده ام.

پرهام آزیش، 17 ساله

ده سال دیگر

از خواب بیدار می شوم. بعد از خوردن صبحانه ای سبک، لباس ورزشی ام را می پوشم و آماده دویدن می شوم. بعد از این که برگشتم و دوش گرفتم، صبحانه ام را با همسرم میل می کنم. بعد از صبحانه با همسرم تصمیم می گیریم که روزمان را چگونه بگذرانیم تا خاطره ای دیگر از زندگی مان را رقم بزنیم.

علیرضا رضایی، 18 ساله

زندگی من

ساعت 5 است. من تازه از سر کار به خانه رسیده ام. همسرم و دو فرزندم دوان دوان به طرف من می آیند و مرا با گرمی عشقشان به آغوش می کشند. من خسته ام ولی بوسه ها و بغل های گرمشان خستگی ام را از بین می برد. من خوشبختم. خوشبخت از این که خانواده ام مرا دوست دارند و یک شغلی که به آن افتخار می کنم. من 27 سال دارم و خودم را خیلی خوشبخت می دانم.

پایا ربیع دزفولی، 17 ساله، متولد سوند

پزشک

کودکی کوچک را نوازش می کنم و از مادرش خواش می کنم که قرص را صبح، روز و شب به او بدهد. از آن ها خداحافظی می کنم و به سمت خانه حرکت می کنم. در راه به خودم می گویم از این که توانستم به آرزوی خود برسم؛ از این که توانستم در تهران، یک مطب کوچکی بزنم و به مردم فقیر کشورم کمک کنم راضی هستم.

کیمیا رضایی تازی، 18 ساله، متولد سوند

خانه رویاهایم

صبح دل انگیز بهاری در خانه رویاهایم در کنار همسر عزیزم، تقریباً آرزوی محال برایم بود. اما اکنون این جاییم. با این تفاوت که صدای خنده های فرزندانم از حیاط به فضای خانه رویایی عطر و بوی زیبایی بخشیده است. بوی قهوه تازه ای که همسرم درست کرده به خوبی به مشامم می رسد. کنار هم از روی بالکن به تماشای عشقمان نگاه می کنیم. چه قدر تماشایی و قابل لمس است حسی که سال ها پیش از آن گفته باشی و الان در نزدیکت باشی.

سارا مقیمی، 18 ساله

عمومی

وضعیت شغلی در ایران

حتما شما نیز بیکاری را می‌شناسید یا بارها شنیده‌اید که در جایی نه چنان دور یا شاید هم در کنار گوش‌تان گروهی دچار بیکاری شده‌اند؛ پس این گزارش خیلی هم دور از واقعیتی نیست که شما می‌شناسید. بدون تعارف باید گفت امروز بیکاری میهمان همه خانه‌های شهر شده است و اگر بگوییم در هر خانواده‌ای افراد بیکار وجود دارند به بیراه نرفته‌ایم.

باوجود آن‌که در سال‌های اخیر ناکارآمدی قوانین تنظیم‌کننده مناسبات اقتصادی کشور به عنوان عامل اصلی افزایش بیکاری شناخته شده اما دولت بدون هرگونه بازنگری در قوانین مورد بحث، سالانه بودجه‌های کلانی را به ایجاد اشتغال و مبارزه با بیکاری اختصاص می‌دهد.

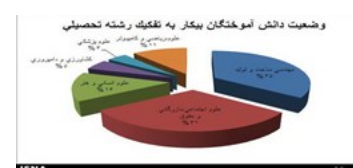
دولتی‌ها می‌گویند نرخ بیکاری حول عدد 11 درصد می‌چرخد و منتقدان اقتصادی دولت نظری غیر از این دارند و معتقدند رقم واقعی نرخ بیکاری از رقم ادعایی دولت بیش‌تر است.

در قانون کار ایران نیز که آخرین بار تحت تأثیر مقاله نامه‌های حقوق بنیادین کار سازمان جهانی کار به تصویب مجلس شورای ملی رسیده است؛ هرگونه کارکردن افراد زیر 15 سال ممنوع و جرم اعلام شده و برای افراد بالای 60 سالی که مشغول به کار هستند امکان بازنشستگی و ترک کار در نظر گرفته شده و برای تضمین از هرگونه حق‌کشی، قوانین کار و تامین اجتماعی کشور برای بازرسان وزارت کار و امور اجتماعی و سازمان تامین اجتماعی وظیفه شناسایی افراد متخلف را تعیین کرده است.

اما در ایران به‌نظر می‌رسد صرف‌نظر از شرایط سنی در نظر گرفته شده برای کار، تئوری‌های اقتصادی دولت‌های مختلف نه تنها به ایجاد فرصت‌های شغلی جدید کمکی نکرده بلکه فرصت‌های بسیاری در معرض نابودی قرار گرفته‌اند و به‌همین دلیل میان صاحب نظران دولتی و غیردولتی بر سر نرخ واقعی بیکاری اختلاف نظر وجود دارد.

همیشه با تغییر دستمزدها در طول ماه‌های آغازین و پایانی هر سال، افراد بسیاری با تخصص‌های مختلف صنعتی، کشاورزی و خدماتی به دلیل مشکلات اقتصادی از کار اخراج می‌شوند و برای مدتی نامعلوم و گاه همیشگی به خیل بیکاران کشور می‌پیوندند.

محمدرضا تاجیک، 18 ساله

برخورد دهنده بزرگ
هاردون

چشم‌هایتان را ببندید. چه می‌بینید؟ آیا همه چیز سیاه است؟ یا این که شاید همه چیز طوسی است. جواب من به این سؤال این است: هیچ. بله آن چه که ما می‌بینیم تنها یک نمونه کوچک از همه چیز قبل از بزرگ‌تر است. همه چیز یک آغازی دارد. کشف و یادگیری این آغازها هدف اصلی تکنیک انسان‌هاست.

حقیقت راجع به دنیای ما و هر چیزی که در ذرات وجود دارد. پس چگونه می‌توان این حقایق را پیدا کرد؟



شاید راجع به برخورد دهنده بزرگ هاردون شنیده باشید. این وسیله بزرگترین شتاب‌دهنده ذرات در جهان است که توسط ERN و هزاران دانشمند از 100 کشور مختلف ساخته شده است. این حلقه 27 کیلومتری 175 متر زیرزمین در مرز سوئیس و فرانسه قرار دارد. همان‌جوری که از اسمش به نظر می‌آید کار (LHC) برخورد دادن ذرات هاردون با هم است و به‌کمک اثرات این ذرات به هم می‌توانیم به دلایل پشت پرده به وجود این دنیای بی‌انتها نزدیک شویم.

طرز کار این دستگاه این‌گونه است: اولین قدم جداکردن الکترون از ذرات هیدروژن است که همه ذرات را مثبت می‌کند ولی برای این که بتوان انرژی پرتون‌ها را اندازه گرفت احتیاج به‌این داریم که فضای اطراف کاملاً سرد باشد. به‌همین خاطر درون لوله پر از مایع است.

به دلیل این که همه ذرات مثبت هستند آن‌ها همیگر را می‌اندازند و در نتیجه همه ذرات درون (LHC) با سرعت نزدیک به سرعت نور حرکت می‌کنند و به همین دلیل انرژی و جرم به‌گفته انیشتین ($E=mc^2$) انرژی ساخته می‌شود. و همه این حرکات ذرات هزاران دانشمند و تحت نظر هستند و با هر آزمایش ما اطلاعات بیش‌تر راجع به ذرات در می‌یابیم. مثل وقتی که با کمک این دستگاه ثابت شد.

این دستگاه نه تنها نمادی از پیشرفت است، بلکه نمادی از همکاری هزاران انسان از کشورهای مختلف و ایده‌های متفاوت است.

به امید روزی که سؤالات کوچک را کنار بگذاریم و به علم توجه کنیم.

پرهام آرایش، 17 ساله

عشق یعنی ترس از دست
دادن تو

همه ما از پدر و مادرهایمان شنیده‌ایم که چگونه با هم آشنا شده‌اند. اما آیا به‌اشنایی‌های الان شبیه است؟ چقدر تغییر کرده است؟ غذا را از اینترنت سفارش می‌دهیم...!

لباس را از سایت‌های مختلف انتخاب می‌کنیم! درس‌مان را به صورت شبانه آنلاین می‌خوانیم؛ سپس با خودمان می‌گوییم چرا فرد مورد علاقه خودمان را از اینترنت انتخاب نکنیم.

اما آیا شناختن از طریق اینترنت کار درستی است؟ نه تنها اشتباه، بلکه آسیب‌هایی هم به آدم می‌رساند که خود فرد این را نمی‌فهمد. امروزه عشق بین نوجوانان و جوانان اهمیت زیادی ندارد، هر روزه آمار طلاق بیش‌تر می‌شود. نوجوانان ما فکر می‌کنند چون تنها هستند و کاری برای انجام دادن ندارند باید عاشق شوند در حالی که این عاشقی نیست.

یکبار، یکبار و فقط یکبار می‌توان عاشق شد. عاشق زن، عاشق مرد، عاشق اندیشه، عاشق وطن، عاشق خدا، عاشق عشق... یکبار، فقط یکبار. بار دوم... دیگر خبری از جنس اصل نیست.

هر روز، هر ثانیه، هر ماه، هر سال همه چیز تغییر می‌کند. هر روزه علم پیشرفت می‌کند، زندگی ماشینی پیشرفت می‌کند و اگر بخواهیم عشق را نگاه کنیم در مخیله ما جا نمی‌شود.

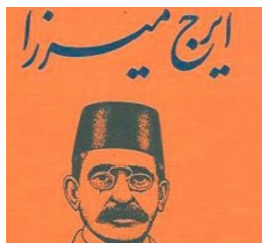


عشق لذتی مثبت است که موضوع آن زیبایی است، تضمین احساسی عمیق، علاقه‌ای لطیف و یا جاذبه‌ای شدید است که محدودیتی در موجودات و مفاهیم ندارد می‌تواند حوزه‌هایی غیرقابل تصور را بگیرد. در بعضی مواقع، عشق بیش از حد می‌تواند شکستی تند و سخت و غیرعادی به‌خود بگیرد که گاه زیان‌آور و خطرناک است.

اما عشق چیزی است که بیش از هر چیزی داشتنش را دوست داریم. دانش را دوست داریم. اما عشق همان چیزی است که همواره داده می‌شود و پذیرفته نمی‌شود.

شیوا دامن افشان و سبا برمایه ور، 17 ساله

ایرج میرزا



ایرج میرزا متولد ۱۲۵۱ م. لقب به جلال الممالک یکی از شاعران برجسته ایرانی در دوره مشروطه (اواخر دوره قاجار و اوایل دوره پهلوی) بود. ایرج میرزا از نوادگان فتحعلی شاه

قاجار بود که تحصیلاتش را در مدرسه دارالفنون تبریز شروع کرد و در همانجا زبانهای عربی و فرانسوی را آموخت. ایرج میرزا در جوانی از مقام شاعری دربار کناره گرفت و به مشاغل دولتی پرداخت. مضامین اشعار ایرج میرزا انتقادی، اجتماعی، احساسی و تربیتی دارند.

بعد که مُردم، همه یادم کنند - ایرج میرزا

طبع من این نکته چه پاکیزه گفت
سهل بود خوردن افسوس مفت
مردم این ملک ز که تا به مه
هیچ ندانند جز احسنت و زه
هرکسی اندر غم جان خودست
فارغ از اندیشه نیک و بدست
بعد که مُردم، همه یادم کنند
رحمت وافر به نهادم کنند
زانچه پس از مرگ برآیم کنند
کاش کمی حین بقایم کنند
دل به کف غصه نباید سپرد
اول و آخر همه خواهیم مرد

صدف صمدی، ۱۷ ساله

بازی های کامپیوتری

امروزه بازی های کامپیوتری به اشکال مختلف وجود دارد. بیش تر این بازی ها، خشونت آمیز و زن ستیز هستند. با درست کردن و عرضه این بازی های جنگی به بازار، جوانان را برای جنگ آماده می کنند. قیمت های بالای این بازی ها در بازار، برای خانواده های کم درآمد مشکلاتی ایجاد کرده است. زیرا که نوجوانان و کودکان، تحت تاثیر تبلیغات، خواهان خرید این گونه بازی ها هستند.

به گفته اغلب پژوهشگران، مجموعا خشونت در این گونه بازی ها، باعث پر خاشگری و ستیزه جویی جوانان می شود. البته تعداد کمی از پژوهشگران، این گونه بازی ها را ناچیز دانسته و نظرشان این است که پدران و مادران نباید زیاد نگران بازی کردن نوجوانان خود با این بازی های کامپیوتری باشند.

نظر شخصی من این است که پدران و مادران، باید کنترل بیشتری بر امر استفاده جوانان از این بازی ها داشته باشند و همزمان با دادن اطلاعات و آگاه کردن جوانان، آن ها را از زیان های استفاده بیش از حد این بازی ها مطلع کنند.

آرمان قتاد، ۱۷ ساله، متولد سوند

متن زیر «برگزیده ای از آسمان نیمه آمده ۱۹۶۲» توماس یوستا ترانسترومر است:

«من از میان روستایی در شب گذر می کنم.
خانه زیر نورافکن پدیدار می شود.
آن ها بیدارند و می خواهند شراب بنوشند.
خانه ها، انبارها، تابلوها و ماشین های بدون صاحب.
این زمان، زمانی است که آن ها لباس زندگی می پوشند.
اما انسان ها خوابند.

برخی راحت و در آرامش و صلح می خوابند و بعضی ها با خطوط چهره ای در هم کشیده شده برای همیشه.
آن ها جرات رها کردن را ندارند، اگرچه خوابشان سنگین است.
آن ها به گونه ای استراحت می کنند که هنگام عبور راز و رمزا گویی سنگینی میله هایی رسوب کرده روی آن هاست.
در بیرون راهی طولانی در میان درختان جنگلی ادامه دارد و درختان، در سکوتی افقی با هم اند.
آن ها رنگی نمایی، همانند برق، شعله آتش و آذرخش دارند.

چقدر برگ های درختان شفاف و واضح هستند.
آن ها مرا تا خانه خود همراهی می کنند.

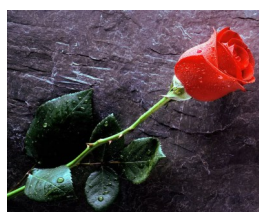
متن و ترجمه از: علی محمودی، ۱۸ ساله، متولد سوند

عشق من

تا چه زمانی من می توانم پیش تو باشم؟
روزها، ماه ها، سال ها، تا چه زمانی می توانم پیش تو باشم؟

اگر تو بمیری من بی تو چه کنم؟
تو جان و خون من هستی، عشق من.

پاپا ربیع دزفولی، ۱۷ ساله، متولد سوند



دلم تو را می خواهد
نمی دانم اما چرا از وقتی که تو را دیده ام هی دلم

تو را می خواهد
بعضی ها می گویند دل تنگی و بعضی دیگر می گویند عادت!!!

اما من اسمش را می گذارم عشق...
سر در گم ولی حال و افسرده که می شوم دلم تو را می خواهد

خوشحال و خندان که هستم!
این دل باز تو را می خواهد
چه کنم من با این دل سرگشتم...

که هر لحظه!
تو را می خواهد

سبا برمایه ور، ۱۷ ساله

شعر

توماس ترانسترومر

توماس یوستا ترانسترومر، ۱۵ آوریل ۱۹۳۱ میلادی در شهر استکهلم به دنیا آمد. او شاعر، مترجم و روانشناس بود ولی بیش تر به خاطر اشعارش معروف است. در سال ۲۰۱۱، جایزه مشهور نوبل در ادبیات، به او اهدا شد. دلیل انتخاب او از طرف داوران، این بود که: «او با خلق تصاویر شفاف و روشن خود به ما، امکان دسترسی تازه ای به واقعیت ها داده است.»



هنگامی که پدر و مادرش از هم جدا شدند؛ توماس همراه مادر خود، که به عنوان معلم در استورمالم (Östermalm) کار و زندگی می کرد رفت. وی در دوران جوانی، تابستان های خود را (Runmarö) که یکی از جزایر بزرگ (Skärgården) است، سپری می کرد. خاطره این دوران، در اشعارش دیده می شود و هر از گاهی به بیان این خاطره ها هم پرداخته است. وی پس از تمام کردن دوران دبیرستان در Södra Latin، چند سالی را در دانشگاه استکهلم مشغول تحصیل در رشته روان شناسی و تاریخ ادبیات شد. توماس در سال ۱۹۵۴، هنگامی که هنوز ۲۳ ساله بود کتاب شعری قابل تحسین، شامل ۱۷ شعر کوتاه عرضه کرد.

او در سال ۱۹۵۸، با مونیکا بلاد (Monica Bladh) ازدواج کرد و صاحب دو دختر شد. توماس ترانسترومر در سال ۱۹۹۰، سکنه کرد، قسمت راست بدنش فلج شد و قدرت صحبت کردن خود را از دست داد. این حادثه، منبع اصلی الهام بخش او در اشعار بعدی اش شد. او از آن پس، شروع به نوشتن اشعار کوتاه کرد. زیرا به عقیده خودش، دیگر قدرتی که برای نوشتن اشعار بلند نیاز بود را نداشت. سرانجام توماس در سن ۸۳ سالگی در ۲۶ مارس ۲۰۱۵، از دنیا رفت.

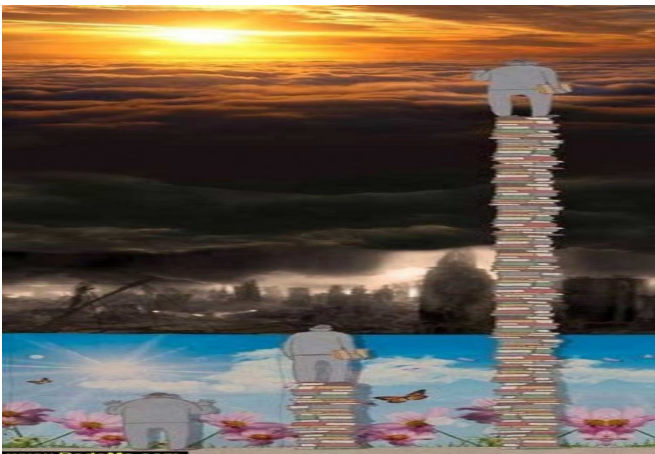
او امروزه به عنوان یکی از مهم ترین و بزرگترین شاعران سوئدی شناخته می شود و آثارش به بیش از ۶۰ زبان زنده دنیا ترجمه شده است.

Tomas Tranströmer

Tomas Gösta Tranströmer föddes den 15 april 1931 i Stockholm och arbetade som poet, översättare och psykolog. Tomas är främst känd för sin poesi och tilldelades nobelpriset i litteratur 2011 med motiveringen "för att han i förtätade, genomlysta bilder ger oss ny tillgång till det verkliga". Hans föräldrar skilde sig när han var ung och Tomas levde med sin mor som försörjde de genom att arbeta som lärare på Östermalm. Som ung spenderade han sina somrar på Runmarö, en av skärgårdens större öar, vilket Tomas ofta återbesöker i sina dikter. Efter gymnasietiden på Södra Latin spenderade han några år på Stockholms universitet där han studerade litteraturhistoria och psykologi. Tomas debuterade redan 1954, som 23-åring med sin hyllade diktsamling *17 dikter*. Han gifte sig år 1958 med Monica Bladh och har två döttrar med henne. År 1990 drabbades Tomas av en stroke som förlamade kroppens högra sida och ledde till afasi. Detta är ett centralt tema i han senare dikter. Tomas har även under senare år börjat skriva fler haikudikter då ansträngningen som krävdes för att skriva långa dikter, som tidigare karakteriserat Tranströmer, ansågs vara för överväldigande för honom. Tomas avled den 26 mars 2015 och blev 83 år gammal. Tomas litteratur har översatts till över 60 språk och han räknas idag som en av Sveriges allra största och mest betydande poeter.

Jag kör genom en by om natten, husen stiger fram i strålkastarskenet – de är vakna, de vill dricka. Hus, lador, skyltar, herrelösa fordon – det är nu de ikläder sig livet. Människorna sover:
en del kan sova fridfullt, andra har spända anletsdrag som om de låg i hård träning för evigheten. De vågar inte släppa allt fast deras sömn är tung De vilar som fällda bommar när mysteriet drar förbi.
Utanför går vägen länge mellan skogens träd. Och träden trändigande i endräkt med varann. De har en teatralisk färg som finns i eldsken. Vad deras löv är tydliga! De följer mig ända hem.
(Ett utdrag från "Den halvfärdiga himlen", 1962)

درباره این نویسنده، و ترجمه شعر آن را در صفحه 7 مطالعه نمایید.



10 år senare

Jag gick ut ur huset och började röra mig mot bilen. Det var när jag åkte runt med bilen i staden som min mobil ringde. Det var en kvinna som hade bråttom för att inte missa sitt flyg som ringde och ville snabbt ta sig till flygplatsen. Jag tog mig till området som hon bor i och medan hon satte sig pratade hon om sin brådska och att hon inte vill missa sitt flyg. Hennes ansikte var bekant för mig. På vägen till flygplatsen frågade jag av ren nyfikenhet om hennes namn. Hon gav som svar att hennes namn är Mandana och att hon har gått i pension. Jag frågade henne om hennes yrke och hon svarade att hon har varit en lärare. Det var så jag förstod att hon var min lärare när jag var ung. Jag kom ihåg den dagen när vi skulle skriva en text om vår framtid och om det yrke som vi vill ha. När hon skulle kliva ur bilen så frågade hon om mitt namn och varför jag hade frågat henne om hennes namn och yrke. Som svar sa jag bara att det var av ren nyfikenhet och att jag heter Reza. Hon kom inte alls ihåg mig. Jo, denna taxiföraren Reza är just den eleven i farsiklassen vars yrke Mandana inte tyckte om.

Reza, 18 år

Mitt liv

Klockan är 17.

Jag har precis kommit hem från jobbet. Min fru och mina två barn kommer springandes emot mig och kramar mig med deras varma kärlek. Jag är trött, men deras varma pussar och kramar får bort min trötthet. Jag är lycklig, lycklig över att jag har en familj som älskar mig och att jag har ett jobb jag ser upp till. Jag är 27 år gammal och ser mig som en väldigt lycklig individ.

Paya, 17 år

Jag har utvecklats under dessa 10 år!

Jag såg den dagen, den dagen då jag hade skrivit om detta för 10 år sedan. Jag var precis 17 år gammal och idag är jag 27 år gammal. Allting har förändrats, jag är inte längre en vanlig frisör utan jag har olika affärer i olika delar av staden. Stora och perfekta salonger. Jag hör min pappas röst, ja min pappas röst och min dröm har äntligen gått i upplevelse. Nu är min pappa äntligen med mig. Äntligen kan jag känna av min faders närvaro.

Shiva Damanafshan, 17 år

Den bästa hjärtkirurgen

Om 15 år ser jag mig själv, i en av de bästa sjukhusen i Sverige, som den bästa hjärtkirurgen, som tjänar mitt lands folk.

Sara Tehrani, född 1995.

ادامه در ص 3